

# خاقانی

## منشآت او



محمد روشن

خود سخن و سخنوران گویاترین و شیواترین تحلیل را از شعر خاقانی ارائه می‌دهد:

«خاقانی... پیش‌تر «حقایقی» تخلص می‌کرده و پس از آن به مناسبت اختصاص به خاقان منوچهر - از شروانشاهان - خاقانی تخلص کرده... پدر خاقانی علی نام داشته و دروگر بوده... مادرش عیسوی نسطوری بوده و بر فرزند خود رفقی تمام داشته و خاقانی همواره از مهر و عطوفت مادر یاد می‌کند... کافی‌الدین عمر بن عثمان عم خاقانی طیب و فیلسوف بوده و خاقانی در حجر تربیت وی بار آمده... و خاقانی را بدو اعتقاد و محبتی بی‌حد بوده، و از مرگ او که با بیست و پنج سالگی شاعر مصادف شده تافته‌خاطر گردیده و مرثی سوزناک و غم‌انگیزی در این واقعه سروده است.

خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلندفکر و از استادان بزرگ زبان پارسی و در درجه‌ی اول از قصیده‌سرایان است... جنبه‌ی وصفی در اشعار خاقانی بویژه وصف صبح و صبحی‌کشان و بزم باده‌گساران و صفت بزم‌های زمستانی و اسباب آن و آلات طرب و توصیف بهار و خزان، سخت قوی و دلرباست، و او در این جهت سرآمد سخن‌سرایان عهد خویش است و دقت فکری از همین قسمت به‌خوبی روشن می‌گردد. زیرا برخلاف بسیاری از شعرگویان در هر چیز و هر منظره‌ی با نهایت دقت و باریک‌بینی مخصوص نظر می‌افکند و جزئیات آن را چنان که رسم نگارگران و نقش‌پردازان چیردست است چنان جلوه می‌دهد که پنداری نقاش چین است و اگر عبارات وی در مقام وصف به‌جهت وضوح هم‌دوش اندیشه‌ی او می‌رفت جا داشت که او را در این طریقه از اکثر متقدمان برتر شمارند». (صص ۶۱۲ - ۶۱۵، سخن و سخنوران).

می‌دانیم که چاپ نخستین سخن و سخنوران به سال‌های ۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ منتشر گردید، در آن روزگار هیچ‌یک از بزرگان ادب فارسی از منشآت خاقانی خبر نداشت و چاپ پاکیزه‌ی کتاب نیز وقتی از سوی انتشارات خوارزمی به ۱۳۵۰ منتشر شده بود که آن دانشمند فقید جان به جانان سپرده بود. اما گفتنی‌ست که استاد شادروان فروزانفر منشآت خاقانی را که من در دست چاپ داشتم دیده بودند و در پاره‌ی دشواری‌ها نیز حل مشکل فرموده بود؛ و آن از این بود که کم‌ترین تمام تابستان سال ۴۸، بعد از ظهرها منشآت را با استاد شادروان که مانند مجتبی مینوی می‌خواندیم، و صبح‌های روزهای زوج را در کتابخانه‌ی سلطنتی در خدمت استاد یگانه فروزانفر و بانوی شایسته و آگاه بدری آتابای بودیم - چون مقرر بود در آن دستگاه به استخدام درآیم که نشد - استاد مینوی چون به مشکلی برمی‌خورد می‌فرمود: «روشن! تو که استاد فروزانفر را می‌بینی،

□ گویی همه چیز در بند سرنوشت است. بیرون از آدمیان که خود را بسته‌ی تقدیر یا سرنوشت می‌دانند، در جهان هستی چیزی را بیرون از این دایره نمی‌یابیم. توانمند و ناتوان سرانجام خود را جز «بازیچه» نمی‌یابد. بی‌گمان کتاب نیز از این چنبره بیرون نیست. دروغا چه بسیار کتاب‌ها را چشم در راهیم. متن کامل مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، شمار بسیار شعرهای رودکی، کلیله و دمنه‌ی منظوم او، مثنوی‌های عنصری، پاره‌ی‌ی یا پاره‌هایی دیگر از تاریخ بیهقی... آن هم در عصری که فهرستگان به نسبت پرشماری که اینک به چاپ می‌رسد.

از شگفتی‌هاست که به روزگاری بلند، نزدیک به هشت قرن، از آثاری که نام و یاد از آن‌ها رفته، ولی اثری از آن بازنمانده، و سپاسگزاریم که از پس دوپست و پنجاه و شصت سال، اینک نسخه‌ی از شاهنامه‌ی فردوسی مورخ ۶۷۵ لندن به‌صورت عکسی به همت بلند و کوشایی استاد ایرج افشار، دانشمند کتاب‌شناس و محمود دیوسالار شاهنامه‌شناس زیور طبع می‌یابد و در دسترس همگان است، حتی شاهنامه‌ی به تاریخ مخدوش فلورانس که تاریخ کتابت آن را دست برده‌اند و «نهصد» را «ششصد» باز نموده‌اند.

منشآت خاقانی از شمار این‌گونه کتاب‌ها بود که با تصریح سعدالدین وراوینی - حدود سال‌های ۶۰۰ تا ۶۲۲ - در مرزبان‌نامه آمده است:

«... و نوعی دیگر اگرچه از رسوم دبیران بیرون است، چون نقتات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی که خاقان اکبر بود بر خیل فصحای اهل زمانه، و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی‌پاره سوار کردی، قصب السبق براءت از همه بربودی، و گرد گام زرده‌ی کلکش اوهام سابقان حله‌ی دعوی نشکافتی». (صص ۸ - ۹، مرزبان‌نامه، با مقابله و تصحیح و تحشیه‌ی محمد روشن، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵، چاپ دوم، نشر نو، ۱۳۶۷، چاپ سوم، اساطیر، ۱۳۷۶)

پیداست که برداشت سعدالدین وراوینی، بازنگارنده‌ی مرزبان‌نامه از فخامت، بزرگی، چیرگی و قدرت انشانگاری خاقانی چه‌سان است که او، خاقانی را «خاقان اکبر بر خیل فصحای زمانه» می‌شمارد، و شیوه‌ی نگارش او را «از رسوم دبیران بیرون»، می‌شمارد، که «قصب السبق براءت از همه» می‌ریابد! پس از این تعرفه‌ی شایسته‌ی نگارنده‌ی مرزبان‌نامه، دیگر هیچ‌یک از صاحبان تذکره، یاد از خاقانی در «منشآت‌نویسی» نمی‌کنند و نامی نمی‌برند، حتی استاد شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران - که خاک بر او خوش باد -

سخن‌سنج بزرگ زمانه‌ی ما بدیع‌الزمان فروزانفر، در اثر نامدار

دشواری را با ایشان مطرح کن!» چون حلّ مشکل به استاد فروزانفر می‌بردم، می‌فرمود: «روشن! استاد مینوی اگر نتواند من چه بگویم؟!» و به دانش فراوان و ذکاوت شایان خود اشارتی می‌فرمود - نمونه در ص ۱۱۱: پَر مگسان / ص ۷۸۲؛ الشعر بالشعر ربا و... و آن هر دو دانشمند فقید آن را متنی شایسته و ستایش‌انگیز می‌دانستند که شیوه‌ی آن با دیگر رسایل و منشآت چون **عتبة الکتبه و التوسل الی الترسل** و... ناسنجیدنی بود.

روی سخن خاقانی در این نامه‌ها با خویشاوندان، نزدیکان، شاعران، صدور، بزرگان، عالمان، امیران و شهریاران روزگار خویش است. از عالمان بزرگ به ناصرالدین ابواسحق ابراهیم الباکویی نامه‌ی می‌نویسد با عنوان‌ها: «حضرت امام مقتدی، ناصرالدین، ظهیرالاسلام، علامه‌المشرقین، قطب الاوتاد، مفتی الخاقین... اولک المشایخ...» در شمار نامه‌ها، اولین نامه است و خضوع خاقانی در برابر او حیرت‌آور: «سلام و خدمت چندان که در جگر آسمان ننگد و سده‌ی زمین برنناید علی التواتر می‌فرستد... استاد شادروان فروزانفر می‌فرمود او را شناخته و یادداشتی دارند - که من بنده هرگز بدان دسترسی نیافت - خاقانی چندین قصیده نیز در مدح او دارد. از شهر یاران به شاه ارمن می‌نویسد، بکتم؛ و به خاقان اعظم جلال‌الدین [شروانشاه] «ملک‌الاسلام و المسلمین... ملقّن‌نوشین روان، مهجّن نعمان، کیومرث الزّمان، اعظم کیان، وارث اشکانیان، سیاس ساسانیان، اقلیم گشای توران، دیهیم خدای ایران...» و این جلال‌الدین اخستان بن منوچهر از شروانشاهان است: و خاقانی هشت نامه بدو نوشته است؛ و در نامه‌ی اشارتی بدین دارد که جلال‌الدین اخستان خود دست‌خطی به خاقانی نگاشته است که خاقانی بدین مباحث اشاره دارد: «و خدمتگار توقیع عالی را که حجرالاسود است کافه‌ی اسلام را، استلام کرد و بوسه داد، و چند سطر معتبر که نقوش انامل جهانداری ست چون رداء کبریا و حبل‌الله المتین و استار بیت‌الله‌الحرام در دیده و دل مالید...» (ص ۲۵۵)

در **منشآت خاقانی** نامه‌ی ست به شاعری کافی‌الدین، ملک‌الشعرا که تاکنون این شاعر را نشناختم. مخاطبه‌ی خاقانی چنین است: «مجلس سامی صدر امام اجل اکمل اشرف عالم محقق عابد زاهد کافی‌الدین، عز‌الاسلام والمسلمین... مرشدالافاضل، مؤید الحکما، ملک‌الشعرا» (ص ۲۵۵) و اشارت خاقانی به خانگاه و تصوّف - که در این متن اندک نیست - چنین است: «دوش که مواهب بنان فرمود، خادم به خانگاه بود به اداء صلوة مشغول، ندانست که عیدی در راه است. اگر نه در ترقب آن و داد غیبی ورد شرعی را دست داشته بودی. بازین همه آن‌جا نیز ذکر فضایل و شکر فواصل کفوی می‌رفت با زمره ی فقرا و کافه‌ی اهل تصوّف، و سخن‌ها می‌گذشت در شرح توقیعی که حق تعالی مجلس کفوی را دادست... آن‌چه در ضمن ملاطفه فرموده بود... نتیجه‌ی خلق عظیم و عرق کریم کفوی آن است که افتادگان را به صدر بالا کشد، و ناگواران ترش را در کام آزادگان سایغ و حلوالمذاق گرداند. اگر نه اهل شروان را از خاقانی فراغت است... اکنون مجلس کفوی را معلوم است که مکاتبه و مکالمه‌ی ارباب سخن باقی ماند و در صبح و غیوب مذکور باشد. از چندان قصاید نغز که عنصری راست، مذاکره‌ی بیش‌تر آن قصیده است که منوچهری در حق او گفته است. بحمدالله خادم منوچهری را طفل دبیرستان خویش داند،

چنان که مجلس کفوی عنصری را». (منشآت، ص ۲۵۶)

چیرگی و استادی خاقانی در هر دو زمینه‌ی نثر و نظم چندان بلند و ستایش‌انگیز است که خواننده از دل و جان با او هم‌زبان می‌شود: «... پس من که در طریق نشر این دست‌برد توانم نمود، اگر زحمت نظم در میان نیاوردم، دانم که خاطر اشرف نیبچد...» (ص ۳۳)

خاقانی را، چنان که از **منشآت** او برمی‌آید، دو داماد بوده است: مشیدالدین و شهاب‌الدین که هر دو ظاهراً در پایگاه والایی بوده‌اند، شهاب‌الدین را در نامه‌ی که بس شورانگیز و معاتبه‌آمیز است: «فرزند اجل مکرم، خواجه امام اعظم...» (ص ۹۹) می‌خواند و رسیدن نامه‌ی او را اعلام می‌دارد: «مفاوضه‌ی الطاف که هر یک هزار کرم سبحانی و کلم سبحانی هم عنان داشت بدین پدر کهنتر رسید، و اگرچه از شکایت که فراموده بود از لعب فلک غدار و شعوذه‌ی دست روزگار، که این حقّه‌ساز بلعجی‌ست، و آن مهره‌ساز مضطربی، هزار سوء‌العصص یعقوبی در ضمن داشت، اما کهنتر و پدر را احسن القصص یوسفی نمود؛ و یا لیت به دست کهنتر و پدر کاری برآمد که ترفیه خاطر شریف در آن مندرج بودی... چون به دست کهنتر جز عجز و سکوت هیچ نداده‌اند، جواب مفاوضات مجلس شریف چه تواند داد؟»... سپس معاتبه می‌کند و می‌نویسد: «ای خواجه امام، کرم کن و حرمت به‌جای آور. از این کهنتر اصغرالخلایق اسبی و غلامی و جبه‌ی و دستاری بپذیر و دست از این سخن بدار...» و می‌افزاید «آن چوایی که از راه لطف فرمود من کهنتر را بر یاد نمانده است و اگر هست از حلیت ادب بیرون نمی‌آیم و نمی‌گویم...» (ص ۱۰۰)

و به تیزی و تند می‌نویسد: «اما این عادت یاغیان باشد که به میوه‌ستان باغیان درآیند، صنوبر صد نوبر بشکنند، میوه را دست زد و پای فرسود کنند. سبب را به آسیب انگشت، و ترنج را به رنج ناخن آزرده گردانند، و غراب‌وار انجیر حلواپی و روباه‌آسا انگور ملاحی را نیم‌خورد کنند و بگذارند. هیچ شهباز‌گوهر، غرابی، و هیچ شیر همت، روباهی ننماید.» (ص ۱۰۱)

سپس اشارت تنبّه‌انگیز به پدر داماد خود می‌کند که: «امام مرحوم شمس‌الدین... والده‌ی کریمه‌ی مجلس را به درم بخرد، و خویشان را درم خرید او گردانید.» و آن‌گاه از شیوه‌ی همسررداری خود یاد می‌نماید: «... و کهنتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را... درد سر و درد دل از شروان چندان داشت که اگر بنویسد، تجویف هوای خاقین پُر شود...» (ص ۱۰۲)

و ناروایی‌هایی را که خویشان همسر دهاتی او بر سر او آوردند می‌گوید: «من کهنتر را در آن دیه فلأحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند؛ و پدر و برادر مرحوم او... مرا فحش گفتند و بر من شمشیر کشیدند؛ و **من روزی بر سر او زن نکردم**...» (ص ۱۰۲) سپس به حکمتی تلخ و تیز می‌نویسد: «خاک بر سر علمی باد که از مقولات و منقولات چنین نتیجه‌ی مردمی بر دهد، و فصل و خاصه‌دانستن و از عقوبت یوم‌الفصل و از شناخت خاصگان حق بی‌خبر نشستن و رسم و حد‌آموختن، به کلی رسم جوانمردی فراموش کردن و پای از حد آزادمردی بیرون نهادن چه سنت عالمی باشد... بترس از تیرباران ضعیفان در کهنین شب - که هر که از ضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش...» (ص ۱۰۳)

آن‌گاه به سوز دل بر سرنوشت دختر خود می‌نالد: «... من کهنتر را بر آن نگرد که هرگز ندیده است. آن بدبخت بد سرانجام فرزند من

که در حباله‌ی اوست، پندارد که به سی دینارش خریده است... بس است این شرمساری، صبر را کار بندد و سکونت و اطمینان اختیار کند که خواجه‌ی خواجه‌زاده صبور و ساکن طبع و مطمئن نفس باید... مجلس شریف به سعادت مردی بزرگ و عالم و بصیر است، و کار تاهل و ربیع و اهل ساختن گوز بازی نیست... مردم خون و مال فدای عیال و فرزند کنند. بحمدالله خانه‌ی نیک نام یافته است... من کهتر را دشمنان نظاره از دور بسیارند. و من کهتر به ستیزه‌ی هزار کس او را اختیار کرده‌ام، و از خدای ترسی خویش نپسندد که من بی‌گناه را رسوای عالمی گرداند...» (صص ۱۰۴، ۱۰۵)

«... آخر اندیشه نمی‌کند با خویشتن که حاجی ویسم چه گوید که پیش من زانو بر زمین زد و گفت که: من پیر بنده می‌گویم مکن این پیوند که پشیمان شوی... من کهتر پنداشتم که اگر صد سال تقدیراً از خانه‌ی خویش بیرون باشم، او مهتر و فرزند، کارسازی خانه‌ی من بکند. ندانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کندرایی پدید آورد...» (ص ۱۰۵)

و دعای دلسوز خاقانی چه درآور است: «باری تعالی و تقدس هرچه مصالح احوال و مناجح امال او در آن است ارزانی دارد، و او را محتاج ناکسان مگرداناد، و بیش‌تر از همه‌اش عمردهاد، و مرگ آن شقیه‌ی ضعیفه عن قریب پیش، درباد. والسلام». (ص ۱۰۵)

خاقانی در نامه‌ی دیگر «به هر دو داماد» از ماجراهای جان‌کاه بیماری و رنج سفر ری و گم کردن جامه‌دان و آرزوی همدلی دو داماد سخن می‌گوید:

«... از چهارماهه بیماری‌گران... کارکنان حواس چون ماه چهار هفته در حجاب توارگی گذاخته‌اند و آینه‌ی مخیله زنگار خورد شده و چراغ مفکره به عواصف عوارض نفسانی منطفی گشته و خریطه‌ی حافظه در آتساع خرق افتاده... و شاخه‌های انامل در رعشه مانده. لاجرم بنان از تحمل قلم‌گرفتن و مرکبی در عرصه‌ی میدانی‌راندن بازمانده و سپرافکنده، و قلم از تعود نقش‌بستن و سیاهی بر سپیدی افگندن عجز آورده و تیغ انداخته...» (ص ۲۸۱)

و آن‌گاه از «زیادت گشتن ولوع به آشنایی ملک ری» یاد می‌کند و به چند بیتی وی را می‌ستاید: «پشت عراق و روی خراسان ری است

ری / پستی چه راست قامت و رویی چه نازنین...» و سپس از «امهال اجل و تأخیر قضا سخن می‌دارد که «او را از همخوابگی خاک ری و هم‌آغوشی زمین بیگانه باز رهناید، پس بر زبان قلم بگذارید: خاک سیاه بر سر آب و هوای ری / دور از مجاوران مکارم نمای ری... القصه بعد از چهل شبانه‌روز بیماری‌گران که این ضعیف به سایه‌ی معدوم‌الذات و نقطه‌ی موهوم الصفات مانند شده بود... و از حیوة خویشتن به‌کلی نومید شده، جهد آن کرد که این کالبد خاکی را به حدود آذربایجان بازساند، تا اگر اجل تاختن آورد، آن‌چه بگذرد، به سایه و نظر فرزند اجل... مؤیدالدین... باشد. بدین نیت خویشتن بر سر چوب پاره افگند، که قوت بر اسب‌نشستن نداشت. چون به دو فرسنگی زنجان رسید. در شب پالانیی

گم شد. بامداد در دست شتربانان بازیافتند. جامه‌دانی که به مقامات نظم و نثر و رسالات تازی و پارسی محشو و مشحون بود، و صد هزار نکت و نف و فقر و سَمع تعبیه داشت هر چند طلبیدند نیافتند، و الحق خزانه‌ی غیبی و گنجی عرش‌ی از دست برفت، که تا پرگار حیوة تنگ درآمدن، آن تحسّر از نقطه‌ی دل برنخیزد...» (ص ۲۸۶)

و آن‌گاه از «رسیدن شفاء وافی و ورود عوافی» یاد می‌کند و از «مطالعه‌ی شفاعت‌نامه‌ی که فرزند اعز... مشیدالدین - یکی از دو داماد - درباره‌ی... شهاب‌الدین - داماد دیگر - فرستاد بود... مطالعه افتاد». (ص ۲۸۷) و آرزو می‌کند: «هر دوگانه یگانه‌ی محبت بهتراند». و گله‌گردن و سفارش نمودن به شهاب‌الدین را باز می‌نویسد: «... من پدر با خواجه امام «شهاب‌الدین»، به شرطی دل خوش و صاف خواهم کرد که وصایای باصفای من پدر را که در خلوت او را گفته‌ام نگاه دارد و کار بندد...». نامه‌ی سپسین به «شیخ امام اجل... شهاب‌الدین» است که «... از خادم مشتاق به سلامی که قدس گریبان عیسوی و نسیم آستین مریمی را ماند، مخصوص است به دعا...». (ص ۳۰۶)

در نامه به مشیدالدین وضع زمانه را به‌درستی باز می‌گوید: «... در این وقت احوال... از ترقی با تراجع افتاده است و از ذروه با حضيض، و از شرف با وبال آمده است، همه معالی سفسفافی و همه درجه‌ی عالی، صفصاف شده است... چه کار و کدخدایی این مملکت با دست‌مشتی رعنا روی راعناگوی، خمیر مایه‌ی خماری، خزانه‌ی خزی، خانه‌ی خیانت، شراسره سرافتاده است. لاجرم قصاد و زوار را کاری نمی‌گشاید...». (ص ۳۰۹)

از خوانندگان پژوهنده‌ی گرامی در می‌خواهم به اغلاط زیر که در چاپ سیم که به شیوه‌ی افسست به چاپ رسید و مجال اصلاح نیافت، عنایت فرمایند و اصلاح کنند:

ص ۱۶۵، ۱ و ۲: و گوش آیام عاطل را به جواهر مدح زهر که محله ماند مقرط می‌گرداند.

ص ۲۷۱، س ۵: که در بیمارستان دینی در سلاسل ارکان مانده است. یادآوری دوست پژوهنده‌ی جوان نکته‌سنج آقای علی صفری که در کار تصحیح متن و شرح تحفة الغریب‌اند.

ص ۲۹۱، س ۱۴: باز از دانه‌ی سنبله که آس می‌شود. یادآوری آقای علی صفری.

ص ۱۱۹، س ۴: واحربا، که نه از حربا مختصر نظرتری که حریت خود را در عبودیت آفتاب صرف سازد. من این ترکیب واحربا، واحزنا را که از استاد شادروان وارسته سید محمد فرزانه شنیده بودم در گفتاری مبسوط به لحاظ خوانندگان پژوهنده می‌رسانم.

ص ۱۷۴، س ۱۸، کم‌ترین ترکیب «صفاق و مراق» را در چاپ دوم اصلاح کرده‌ام، ولی در واژه‌نامه «مراف» در ص ۶۸۴ نادرست به‌جای مانده است.

ص ۳۰۴، س ۹، بافند، کری کند پذیرفتن و پوشیدن، در واژه‌نامه به غلط «بافندگری» آمده.

ص ۵۸۱، و من کری کردن را به‌درستی در ص ۶۷۰ آورده‌ام.

در ص ۳۰۴ ترکیب «بافندگری» نادرست و این «باید ذیل واژه کری کردن بیاید. ص ۱۵۱، ۳۰۴.

